

اساطیر اقوام سرخ پوست (بومیان امریکای شمالی)

مقدمه - به موجب فرضیه‌های اخیر باستانشناسی ، امریکای شمالی در اوایل دوران کهن سنگی (Palaeolithic) مسکون گردید و شواهدی که اخیراً در ضمن حفاریات بدست آمده نشان میدهد که در حدود پنجاه هزار سال قبل اقوامی که از آتش استفاده میکردند در نواحی مرکزی امریکای شمالی ساکن بوده اند .

در حدود دوازده هزار سال پیش یعنی تقریباً قبل از پایان آخرین دوره یخبندان مهاجرت و کوچ وسیعی از طریق سرزمینی که امروز سبیری نامیده میشود و از راه تنگه برینگ Bring بسوی امریکای شمالی آغاز گردید که جزئیات باستانشناسی آن هنوز مشخص نیست و البته فراموش نباید کرد که در آن دوران آسیا از طریق تنگه برینگ با امریکا مرتبط بود - عمده این مهاجرت‌ها توسط نژادی صورت گرفت که آمریندیان Amerindian نامیده میشوند ولی اقوامی که مهاجرت‌های بعدی را انجام دادند با اقوام نژادهای قبلی اختلافاتی داشتند و دو دسته عمده این نژاد اخیر اجداد سرخ پوستان و اقوام اسکیمو بودند که بنابر اعتقاد نژاد شناسان این دودسته اخیر تیره‌ئی از نژاد مغول Mongoloid میباشد .

شواهدی از تاخت و تاز و حمله قومی بر قوم دیگر در زمینه زندگی این مهاجرین آشکار نیست ، احتمالاً اقوام در مواقع شکار و کوچ در گروه‌های خانوادگی حرکت میکردند و در مناطق موافق بازندگی و دارای شکار و درخت و آب موقتاً ساکن گردیده

و بعد از حرکت هم اثری بجز استخوان حیوانات و ابزارهای سنگی از خود باقی نمیگذاشتند و از این جهت است که مطالعه سیر زندگی این اقوام با توجه به کمبود آثار دشوار است .

بعلت اختلاف شرایط اقلیمی و اوضاع جغرافیائی محیط زندگی این اقوام ، اساطیر آنان نیز دستخوش اختلافاتی بوده و باهم یکسان نیستند؛ در شمالی ترین حد قاره امریکا اقوام اسکیمو ، شکارچیان مناطق منجمد ، با شکار فوک زندگی میکردند کمی پائین تر آنجا که حد جنگلها آغاز میگردد اقوام دیگری از ریشه کری Cree زندگی میکردند که زندگیشان با شکار کربو و گوزن شمالی تأمین میشد ، در مناطق و مراتع شرقی قاره (شمال شرقی ایالات متحده) اقوام حالت متمدن تری داشتند و علاوه بر شکار زراعت نیز یکی دیگر از زمینه‌های اساسی زندگی آنان بود. در مناطق گرم تر جنوبی زراعت نقش مهمی داشت ، در اینجا قبایل بصورت مجتمع زندگی کرده و روابط تجارتي وسیعی داشتند .



قدیم ترین منابع و مأخذ نوشته شده راجع به میتولوژی اقوام بومی امریکای شمالی ، از زمان کشف آمریکا و ورود مبلغین و مسیونرهای مذهبی به مناطق مسکونی آنان ، فراتر نمی رود ، چه این اقوام فاقد خط بوده و اساطیر و روایات خویش را شفاهاً نسلی به نسل بعد از خویش انتقال میدادند که معمولاً نقش عمده را در انتقال روایات و شعائر مذهبی ، کهنه و (شامان) های قبایل انجام داده و با نقل محفوظات و دانستنیهای خویش به دستیاران و جانشینان خود ، اساطیر قوم خویش را سینه بسینه زنده نگاه میداشتند .

مسلماً اینگونه حفظ روایات گزندهای فراوانی بهمراه داشت چه اگر احیاناً حافظه (شامان) یا کاهن قبیله یاری نمیکرد چه بسا جزئیات متعددی که از روایات

حذف میشد، و یا خیال پردازها و مداخلات وی چه بارها که شاخ و برگهایی اضافی بر پیکر اساطیر میافزود. حتی بعد از آن نیز یعنی زمانی که این اساطیر توسط میسیونرهای دنیای جدید نوشته و ضبط گردیدند، باز در موارد مختلف - مثلاً از آن جهت که مبلغ مذهبی قسمتی از يك روایت و اسطوره را منافی اخلاق مسیحی تشخیص داده و از ذکر آن خودداری کرده یا آنکه جزئیاتی را بی ارزش و مبتذل شمرده و آن را حذف مینمود - اساطیر بومیان امریکای شمالی دستخوش تغییرات مختلف گشته است، که باید در میتولوژی این اقوام اینگونه تصرفات خارجی و ثانوی مورد توجه قرار گیرد.

در بررسی اساطیر بومیان امریکا آنچه که بیش از هر چیز دیگر جلب نظر مینماید، شباهتهای است که در اساس و ساختمان اساطیر این اقوام بدوی با اساطیر پیشرفته ملل متمدن قدیم مانند یونانیان و مصریان و اقوام ساکن بین النهرین، وجود دارد، صرف نظر از آنکه اساطیر سرخ پوستان و طوایف اسکیمو در زمینه خاص جغرافیائی و در چهار چوب رسوم اجتماعی و سیاست محدود قبیله ئی بسارور شده و دارای خصوصیات ویژه قومی و اقتصادی آنان میباشد، معیناً شباهتهای حیرت انگیز میان جزئیات اساطیر امریکای بومی و ملل قدیم اروپا و آسیا بچشم میخورد، بخصوص این شباهت در داستان طوفان عظیم اساطیر بابلی و طوفانی نظیر آن در اساطیر اقوام ساکن جنوب شرقی امریکای شمالی که هر دو در اثر خشم خدایان حادث شدند و نیز داستان ربودن آتش آسمانی در اساطیر یونانی توسط پرومته و اهداء آن به بشر، و داستان سرقت آتش آسمانی در نزد همان اقوام کاملاً آشکار است.

این همبستگی و شباهت بیشک نمی تواند ناشی از تماس و رابطه این اقوام در دوران های باستانی باشد، زیرا تا آنجا که مطالعات و تحقیقات باستانشناسی نشان میدهد رابطه بومیان امریکای شمالی با ساکنان اروپا و آسیا در حدود دوازده هزار سال (ق - م) با بوجود آمدن تنگه برینگ و جدا شدن آسیا از امریکا متروک گردید و

از آن پس نیز هیچگونه اثری دال بر وجود روابطی باقاره‌های دیگر در آمریکا بدست نیامده است، بنابراین باید علل پیچیده دیگری برای توجیه شباهات فوق یافت. در قرن نوزدهم تئودور بنفی Theodor benfey آلمانی اظهار کرد که علل وجود شباهات در اساطیر ملل مختلف براساس یگانگی و وحدت نژادی این اقوام میباشد بدین ترتیب وی اثبات کرد که اساطیر ملل اروپائی که با هم شباهاتی دارند و از جانب دیگر قراین چشم‌گیر میان این اساطیر و اساطیر هندی، براساس اصل یگانه نژادی هند و اروپائی استوار است.

اما این تئوری نیز نمیتواند توجیه مناسبی در مورد اساطیر اقوام امریکای شمالی باشد زیرا ریشه نژادی آنان بکلی از نژاد هند و اروپائی جدا بوده و هیچگونه رابطه‌ئی نیز میان آنان لااقل در دوران Neolithic و بعد از آن وجود نداشته است.

محقق دیگر آلمانی آدولف باستیان Adolf bastian به یکنوع سیستم مشابه ذهنی در میان توده‌ها و نژادهای مختلف انسانی معتقد است که برطبق آن فعالیت‌های اندیشه و ذهن بشر با تغییراتی ناچیز و محدود و براساسی مشابه، در زمانها و مکانهای مختلف، شکل میگیرند. وی علت شباهات میان اساطیر ملل و نیز میان بسیاری از پدیده‌های ذهن بشر را از اینجا میداند.

در مطالعاتی که اخیراً در مورد اساطیر این اقوام انجام شده، نتایج مطلوبی در شناخت سیستم‌ها و روش‌های بدوی این جوامع بدست آمده است: محقق معروف اساطیر بنام کلودلوی - اشتراوس Claud levi straus بخصوص در مورد اساطیر اسکیمو اقدام به یک بررسی بسیار درخشان نمود که روش وی بعدها توسط بسیاری دیگر از محققین در باب تجزیه و تحلیل اساطیر اعمال گردید.

وی متوجه گردید که سیستم اساطیری این اقوام با آنکه براساس یک منطق

بدوی پرداخته شده معهذا درمبانی و اساس وحتى جزئیات مشکله آن ، در نهایت استحکام و اصالت بوجود آمده است چنانکه او موفق گردید با بررسی کلمل افسانه اسدیوال Asdiwal شکارچی - که یکی از معروفترین قهرمانان افسانه ئی اقوام اسکیمو است - بسیاری از رسوم اجتماعی و شعائر قومی گذشته آن اقوام را روشن سازد ، علاوه بر آن وی به طرز بارزی نشان داد که حتی کوچکترین وی اهمیت ترین جزئیات يك اسطوره باید بدقت مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته و از این پدیده های ظاهری و جزئی پی به انگیزه هائی نهانی وعمیق برد که از طریق اندیشه اجتماع در جهت توجیه روابط و پیوندهای قومی ، در قالب اساطیر تظاهر میکنند .



I - اساطیر اقوام اسکیمو

محیط طبیعی و وضع جغرافیائی اقوام اسکیمو ، به اساطیر این توده حالتی کاملاً منحصر بفرد و خاص خود ، داده است. در این اساطیر ، سخنی از جنگلها و دشتهای سبز ، نیست ، خدایان این اساطیر نیز چون قلمرو اسکیمو ، بازگوی محیطی سرد ، منجمد ، یخ بندان و بیروح هستند ، شب دراز قطبی ، خورشید بی رنگ روزهای کوتاه ، فلق اسرارآمیز سرزمین های شمالی ، دریا های یخ زده ، و برف و سپیدی یکدست سرزمین ها ، زمینه اساطیر اسکیمو هستند زندگی مذهبی اسکیموها ، در حول مراسمی شکل میگرفت که شامان Shaman بزرگ و رئیس مذهبی ، به منظور ارتباط با دنیای ارواح اعمال میداشت. شامان بهر حال مظهر ارواح خیر و نیکوکار بود ، از طریق او ، مردم قبیله با آن ارواح تماس برقرار کرده و تمناهای خود را بازگو میکردند شامان غیبگوی قبیله بود . برای تماس با روح طبیعت و ارواح نیکوکار ، شامان طبل خود را تاملتی طولانی مینواخت وهمگام با نوای طبل ، با حرکاتی سمبولیک ، رقص

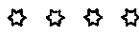
مذهبی خود را آغاز میکرد. و چون درحالت جذبه قرار میگرفت، پیام ارواح و پیشگوئی آنان را برای افراد قبیله که اطراف او با آرامی اجتماع کرده بودند، در قالب کلماتی مرموز، بیان میکرد.

در اساطیر اسکیمو، سلسله خدایان وجود ندارند زندگی دستخوش و تحت فرمان ارواح است - همه چیز در طبیعت روح مخصوص خود را دارد، نه حتی انسان بلکه جانوران و پدیده‌های طبیعی نیز. ارواح پدران و اسلاف همواره مراقب زندگی فرزندان و اخلاف میباشند، سدنا Sedna زن پیر دریا مقتدرترین ارواح بود.

سدنا به موجب اقوال اسکیمو، دختر دو هیولای ازلی بود، راجع به اینکه این دو هیولا و روح ازلی چگونه بوجود آمده‌اند روایتی نیست. این دو با شکار زندگی خود را میگذراندند و تنها موجودات صحنه کائنات بودند (سدنا) بتدریج که رشد میکرد اشتها و حرص شدیدی برای خوردن و بلعیدن در او بوجود می‌آید، یک شب که دو هیولا خواب بودند، (سدنا) شروع بخوردن اعضای آنان کرد، آن‌سرو با هراس از خواب بیدار شده، دخترشان را به دریاها دور برده و برای تنبیه او انگشتان او را قطع کردند، اما چون انگشتان بریده را بدریا افکندند، آنان تبدیل به دستجات بیشمار، فوک، نهنگ و ماهی گردیدند، دو غول ازلی، دخترشان را بدریا انداختند و به کنام خویش گریختند، از آن پس (سدنا) در عمق دریاها خانه گرفت و بر قلمرو آنها و نهنگان و ماهیان فرمانروائی میکرد. طوفانهای دریائی زاده خشم او بود، و مهاجرت دستجات جانوران دریائی، به خواست او انجام میگرفت. وقتی که شامان، روحانی قبیله، در حین انجام رقص مذهبی خود دچار جذبه و خلسه میشد، روح او از طریق گرداب بزرگ دریائی، به چادر (سدنا) در عمق دریاها راه میافت و در آنجا خواست افراد قبیله را برای آنها بازگو میکرد،

راجع به دو هیولای ازلی، گویند که ایندو زهانی مدید زیستند، و روزی در

خواب دچارانجماد شده و مردند - همان مرگی که اغلب برای افراد قبیله اتفاق می افتاد .



در اساطیر اسکیمو ، برخلاف اساطیر سایر ملل و اقوام اروپائی خورشید بصورت دختری تجسم میشد، که با مشعل فروزان خود، در آسمان میگردد ، درحالی که برادرش ماه اورا تعقیب میکند .

راجع به ماه می پنداشتند که شکارچی توانائی است که با سورتبه شکفت خویش ، مملو از پوست فوك در سرزمین های نزدیک افق ، به شکار میپردازد . ستارگان و کواکب نیز هر کدام بر طبق محیط زندگی اسکیموها وعادات آنان افسانهئی داشتند ؛ مثلاً دب اکبر خرسی بود که از تعقیب سگان شکاری به آسمان گریخته بود ،

چنانکه گفته شد ، اساطیر اسکیمو آن گسترش و تفصیل و بیان کننده گی اساطیر سایر اقوام میباشند ؛ و اصولاً سیستم اساطیری معمول ، در مورد آنان شامل نیست ، روایات اساطیری و افسانهئی بندرت دیده میشود ، و اغلب روایات بر اساس تجربیات و واقعیات زندگی روزانه آنان بنا شده است و بطور کلی از خیال پردازیهای شاعرانه و لطیف ، و از جنبه های رمانتیک خالی است .

گاهی اوقات ، در برخی از این روایات شبیه هم ، بارقهئی از احساسات لطیف انسانی بچشم میخورد ، در حالیکه خود روایات بازگوکننده قانونی خشن و بدوی ، وحشی و سخت ، ناشی از تنازع بقاء میباشد .

از آن گونه است روایاتی که مضمون آنرا رها کردن افراد پیر قبیله . درانجماد و گرسنگی تشکیل میدهند یا رها کردن اطفال خصوصاً دختران ، این حوادث ، واقعیات زندگی اسکیمو را بازگو میکنند . و بارها در هنگام قحطی و کمبود شکار و کوچ قبیله برای یافتن مناطق شکارخیز ، اتفاق می افتادند ، تأسف و اندوه ناشی از این

اقدامات بوجود آورنده روایاتی بود که مثلاً چگونه ارواح پیران رها شده در انجماد بعدها در جهان خاموشی مردگان از گرسنگی ابدی رنج می‌برند و بدین سبب، برای تسکین گرسنگی خویش - همواره فرزندان و افراد بازمانده قبیله را، دریافتن شکار مساعدت می‌کنند، تا در نتیجه سهمی از شکار داشته باشند. و یا اینکه چطور اطفال رها شده در هنگام کوچ و قحطی، توسط ارواح نیکوکار مراقبت شده و سعادت می‌رسند.

II - اساطیر اقوام ساکن شمال غرب قاره آمریکا :

این اقوام در منطقه‌ئی واقع در جنوب آلاسکا ساکن بودند، حد جنوبی این منطقه به کلمبیای انگلیس و ارگن Oregon می‌رسید، این مردم از همان ریشه سرخ پوستان بودند، باموهای سیاه چشمان تقریباً مغولی، بارنگ پوست قهوه‌ای مایل به قرمز، منطقه مسکونی این اقوام. در حدود ساحلی حنجره‌ئی و فراتر از حد ساحلی، پوشیده از جنگلهای سرو بود، زندگی آنان از ماهیگیری و صید فوک، و شکار آهو، گوزن، خرس، و سایر جانوران جنگلی تأمین میگشت، زراعت معمول نبود و هنگامی که اولین بار اروپائیان به این صفحات راه یافتند (در حدود قرن ۱۵ - ۱۶) این قبایل هنوز در دوران پائتولیتیک تمدن بشری، زندگی میکردند. بین قبایل و اقوام ساکن این منطقه تهاجم و تاخت و تاز مکرر بود و بطور کلی این اقوام به سه دسته بزرگ تقسیم میشدند.

اقوام kwakiut ساکن مناطق شمالی، اقوام Haida و tlingit در قسمتهای جنوبی و جزایر.

اعتقاد به توتم Totem زمینه اصلی و عمده تشکیلات مذهبی و تا حدی اجتماعی آنان را تشکیل میداد، افراد يك قبیله به گروه‌های مختلف تقسیم شده و هر گروه توتم خاصی را مظهر حیات اجتماعی خود تصور میکرد: گروهی خرس، گروهی نهنگ یا جانوران دیگر را توتم خود پنداشته و میان حیات گروه، روابط اسلاف و بزرگان قوم

با آن توتم پیوستگی خاص قائل میشدند. بدین ترتیب گروه خرس - که خرس را مظهر خود و اعتقاد خود می دانست - همواره نشانی از این توتم را در لباس پوشیدن ، یا در تزئین چادرها ، بعنوان علامت مشخصه گروه خود ، رعایت میکرد . بخصوص بر سر تیرك چادرها ، مظاهر این توتم ها ، بصورت های مختلف نصب میشد . از این اعتقادات بر مبنای توتم ، يك روابط خاص خویشاوندی میان افراد گروه يك قبیله ، و افراد گروه قبیله دیگر که دارای همان توتم بودند ، بوجود می آید که برانگیزه قانون حفظ و حمایت افراد دو گروه از همدیگر ، در قبال گروه های دارای توتم مختلف بود . این روابط قبیله ئی میان دو گروه هم توتم ، باعث نقل و انتقال و گسترش روایات آداب و رسوم ، و مضامین اساطیری ، در میان قبایل مختلف میگردد .

اعتقاد به توتم همچنین باعث گسترش هنر مجسمه سازی گردید ، و با منابع درختان جنگلی که این اقوام در اختیار داشتند ، و برای ساختن تیرك چادرها و قایق ها بکار میبردند ، کارپیکر تراشی از چوب بسیار معمول بود . بهر حال هنر مجسمه سازی از چوب و از سنگ در میان این قبایل کاملاً قابل ملاحظه است و شاید کمتر اقوام بدوی در این زمینه تا این حد پیشرفت کرده باشند . (ماسک) سازی بخصوص ، تداول و اهمیت شایانی داشت ماسکها ، تجسم توتم های قبیله و یا تجسم ارواح و خدایان بودند که افراد قبیله در هنگام مراسم مذهبی بصورت خود آویزان میکردند ، این ماسکها اغلب از چوب تراشیده شده و اشیاء تزئینی مختلف . مانند پر ، یا پشم حیوانات ، و موی انسان به آنها اضافه میشد .

راجع به اساطیر این اقوام ساکن شمال غربی قاره نیز همان ابهام و فقدان سیستم وجود دارد ، بطور کلی تصور (خدا) یا (خدایان) برای کلیه اقوام بدوی ، ناشناخته بود ، اقوام مورد بحث نیز از این قانون مستثنی نبودند ، در سیستم اعتقادات آنان خدایان جائی نداشتند ، جهان و کائنات دستخوش و تحت سلطه ارواح و توتم ها بود ،

راجع به ساکنان آسمان ، جز خورشید و ماه و يك تصور کلی از روح آسمانی ، در روایات بچشم نمیخورند، روایات پیش از آنکه جنبه اساطیری داشته باشند در قلمرو فولکلور این اقوام ، قابل مطالعه هستند ، آنان پرستشگاه و معابد نداشتند ، و بنظر میآید که حتی فاقد يك روش مشخص و تنظیم شده مذهبی بوده‌اند ، بهر حال در زمینه اصلی روایات اساطیری این اقوام را ، شکار و ماهیگیری ، و جنگهای بین قبایل ، تشکیل میداد .

خدای آسمان - تصور میشد که فرمانروای آسمان از قدیم در آسمانها ساکن بوده است راجع به او هیچ روایت مشخصی ، وجود ندارد ، تنها يك روایت قدیمی که حاکی از آن است که زمانی آسمان بیش از امروز به زمین نزدیک بوده و چون این فرمانروای آسمانی از هیاهوی مردم ، فریاد بچه‌ها و صدای طبل های جنگی نمی توانسته استراحت و آرامش داشته باشد ، به خواست او کوهها حرکت کرده و آن اقوام گستاخ قدیمی را از میان برده‌اند .

ارواح و جهان مردگان - همانند اساطیر اسکیمو ، این اقوام نیز می‌پنداشتند که ارواح مردگان ، در جهان زیرین خاک اجتماع کرده و قادر به کمک و استعانت به بازماندگان قبیله هستند ، زندگان می‌توانستند گاهی به این جهان دسترسی پیدا کرده و اسلاف خود را ملاقات کنند و بشرطی که هدیه آنان و غذای آنان را نپذیرند دوباره قادر به بازگشت به جهان زندگان خواهند بود و گرنه باید همیشه در جهان مردگان ساکن گردند (پرسفونه یونانی هم بعلت خوردن چند حبه انار از جهان مردگان محکوم بود که نیمی از سال را در دوزخ بگذراند) صرف نظر از اعتقادی که این اقوام به ارواح مردگان داشتند ، جهان جاتوران و طبیعت نیز از قلمرو این تصور خارج نبود - و بهر حال تمامی جانوران نیز دارای روحی همسان خود بودند و این اعتقاد انگیزه تصویری بود که بر مبنای آن این اقوام از آزار کردن و کشتار بیهوده

جانوران بخصوص ماهی سالمون (Salmon) خودداری میکردند ، و افراط در کشتار و شکار آنان را پیش از حد لزوم و مورد احتیاج قبیله ، باعث برانگیختن خشم ارواح آن جانوران و انتقام گیری فرمانروای آسمان می دانستند : به موجب روایات دریکی از دره های این سرزمین ، اقوامی بنام گرگ زندگی میکردند که مظهر و توتم آنان گرگ بود . زمانی جوانان این قبیله ، بی اعتنا به گوشزد پیران و بزرگان دست به کشتار بیهوده جانوران زده و بخصوص در فصل ماهیگیری ، بعنوان سرگرمی ، ماهیان سالمون را صید کرده و طعمه کرکس ها می نمودند یا اینکه پشت آنان را آتش زده به رود می انداختند و از تماشای این مشعل های فروزان و شناور در سطح رودخانه لذت میبردند . پس ارواح ماهی سالمون بخشم آمدند ، هنگامیکه قبیله مراسم جشن خود را برپا میکرد ، روزهای مدام آوای موحش و مرموز طبل های ناهرئی از دره های دور بگوش میخورد ، و پیران قبیله پیش گوئی کردند که این پیام خشم فرمانروای آسمان و نابودی قبیله است ، بعد کوهها دهان باز کردند و آتش پراکندند و تمامی قبیله نابود شدند .

یکی از افسانه های این اقوام ، افسانه کلاغی است که در دل آفرینش کائنات سهمی داشته است ، کلاغ شنیده بود که در سواحل دوردست ماهیگیری با دخترش زندگی میکند و دارای جعبه ئی است که درون آن قرص ماه را پنهان کرده است ، کلاغ به خدعه و بشکل گیاهی ، به بدن دختر ماهیگیر دخول کرد ، چندی بعد دختر حامله شد و پسری زائید که منقاری شبیه کلاغان داشت ، پسر نوزاد در همان روزهای نخستین بی تابانه بطرف صندوقچه مرموز قرص ماه میرفت و باگریه آنرا طلب میکرد سرانجام ماهیگیر به دخترش دستور داد تا جعبه را گشود ، و ماه را به نوزاد بدهند تا با آن بازی کند ولی چون نوزاد ماه را در دست گرفت ، بناگاه تبدیل به کلاغی شده و از روزنه دودکش با آسمان گریخت ، کلاغ برقله کوه نشست و ماه را در آسمان رها

کرد ، از آن پس ماه در آسمان به گردش پرداخت و شبهای سیاه را با نور خود روشن کرد .

راجع به این کلاغ افسانه های زیادی در اساطیر اقوام شمال غربی قاره امریکا روایت شده که معمولا از خدعه ها و نیرنگ های اوحکایت میکند - اصولا باید متوجه بود که در بسیاری از اساطیر اقوام ، همیشه قسمتی از کائنات وهستی در اثر يك عمل خدعه آمیز بوجود آمده ، شاید بتوان در بسیاری از اساطیر اروپائی (پرومته و آتش) و نیز در سفر آفرینش تورات (افعی و اغوای حوا) موارد مشابهی از این خدعه های آفریننده پیدا کرد - (با این توجه که در تورات ، افعی رل فریکارانه را در قبال آفریننده ، بازی میکند) که مستقیم و یا غیر مستقیم در کار آفرینش وهستی ، موجد بوده اند .

در میان موجودات و شخصیت های اساطیری این اقوام ، معروف تر از همه میتوان روایات مربوط به مادر خرس (شاهزاده خانمی که توسط خرسها ربوده شد و به ازدواج شاهزاده خرسها در آمده برای او فرزندان بیار آورد . و بازگشت دوباره او به میان قوم خود ، پس از مرگ شاهزاده خرسها ، بدست برادران شاهزاده خانم که رد او را تعقیب کرده بودند) افسانه پرنده رعد (عقابی ، دو سر که سر دوش در وسط شکم قرار داشت . این عقاب بحدی نیرومند بود که میتوانست نهنگی را از میان دریا برآید . در هنگام پرواز از پشت این عقاب عظیم آندرخش ساطع میشد و صدای رعد از برهم زدن بالهایش ایجاد میگردد) روایات مربوط به گرم اژدها مانند (که توسط دختر رئیس قبیله ئی پرورش داده میشد ، و به مرور به سحر آوازه های این دختر رشد کرده و شکل هیولائی بخود گرفت و افراد قبیله که حیات خود و انبارهای غذائی خود را در خطر دستبرد این هیولا دیدند ، او را نابود کرده و بعدها خاطره این گرم هیولائی بصورت توتمی مجسم میشد که مظهر نجات افراد قبیله از خطر قحطی بود)

از قهرمانان اساطیری این اقوام، باید از استونریبس Stoneribs نام برد وی فرزند مادر آتشفشانها بود و چون هرکول در اساطیر یونانی از نیروی شگفت انگیزی بهره داشت و از همان کودکی نیروی خارق العاده خود را در نابودی هیولاهائی که سبب کشتار قبایل میشدند مصروف داشت، زمانی که هنوز طفل کوچکی بیش نبود در حین شکار فریادهای دوردستی را از ماوراء دریاها شنید که او را به کمک می طلبیدند و استونریبس بی درنگ آماده سفر بسوی سرزمین آن طرف دریا گردید، در کرانه دریا پوست ماهی شگفتی را که عقابی از آسمان رها کرده بود، شکافت و به تن خود کشید و بدینوسیله توانست از دریا عبور کرده و خود را به مردمی که دستخوش هجوم هیولاها و نهنگ های دریائی شده بودند برساند، در آنجا در کرانه دریا ۱۲ بار هیولای دریاها را بنام ناامید و خود با قایق بدریا شتافت، هیولای دریائی از اعماق اقیانوس برای نابودی او شتافت و چون دهان خود را برای بلعیدن او باز کرد استونریبس خود را بدرون شکم وی افکند، و با نیروی خارق العاده اش نهنگ هیولائی را نابود کرده و پوست او را به تن کشیده در حین عبور از دریاها، نهنگ های مهاجم دیگر را فراری داده، و پس از نابود کردن ساحره دریائی که او را به افسون اسیر کرده بود و کشتن خرچنگ گول پیکری، به قوم خود بازگشت.

افسانه دیگر مربوط به يك شکارچی است که چون زنش را نهنگان دریائی ربوده و در قصر فرمانروای نهنگان اسیر کرده بودند، شکارچی به اعماق اقیانوسها رفت آنجا با مردمی روبرو شد که همگی کور بودند، و چون وی پلک چشم آن مردم را با شیشه شکافت و آنان بینا گردیدند در پاداش راه قصر نهنگان را به وی نموده و راهنمائیهای سودمند کردند. شکارچی پس از طی مخاطرات و مواجه شدن با هیولاهای دریائی و نابودی آنان، بهر حال به قصر فرمانروای نهنگها راه یافته و پس از طی يك سلسله ماجراها همسرش را ربود و دوباره از اعماق اقیانوس، به روی زمین و نزد قوم

خود بازگشتند .

دیگر از قهرمانان اساطیری این اقوام . دلاوری بود که پسر تنبل نامیده میشد و برخلاف سایر مردان قبیله هرگز بشکار و یا ماهیگیری نمیرفت و اغلب ساعات خود را در خواب و تنبلی سپری میکرد . از تفریحات او شناوری در دریا و شستشوی بدنش با گیاهان اسرارآمیز بود که تحت تأثیر این گیاهان ، قدرتی سحرآمیز در او بوجود آمد ، بی آنکه افراد قبیله از این موضوع چیزی دریابند ، تا اینکه زمانی رسید که بر اثر خشم ارواح جنگلها بحرکت در آمدند و بسیاری از قبایل نابود شدند و چون بازماندگان قبایل درصدد فرار و پناه بردن به دریا ها برآمدند ، پسر تنبل از خواب گران خود بیدار شد و چون دانست که قوم او میگریزند و جنگلها بحرکت در آمده‌اند با نیروی شگفت خود به مقابله با ارواح جنگل رفت ، درختان عظیم را از ریشه کند و جنگلها را عریان کرد و ارواح را گریزاند ، یکبار دیگر نیز که زمین و تپه‌ها و کوهها بجنبش آمدند و قبیله در معرض انهدام بود . پسر تنبل با قدرت جادویی خود زمین و تپه ها را شکافت و کوهها را از حرکت بازداشت بعد به آسودگی به چادر خود برگشت و به خواب همیشگی خود ادامه داد . از آن پس افراد قبیله که در گذشته پسر تنبل را به ریشخند گرفته و او را تحقیر میکردند ، او را چون موجودات مافوق الطبیعه در نظر گرفته و می‌پنداشتند که ارواح نیکوکار پسر تنبل را برای رستگاری افراد قبیله و نجات قبایل از بلایا فرستاده‌اند .

III - اقوام ساکن مناطق شرقی :

این اقوام از مزیت فوق العاده‌ئی برخوردار بودند ، و آن وجود آب و هوای معتدل و اوضاع جغرافیائی مناسب برای زیست و پرورش بود . در این منطقه بخصوص چهار فصل بطور کامل و هریک با مشخصات خاص خود فرا میرسیدند ، و بدیسی است که وجود آب و هوای معتدل در شرایط زندگی و طرز فکر اقوام رلی بازی میکند و

تأثیرات آنرا میتوان در هر يك از جنبه‌های مختلف زندگی بررسی کرد ، از اینجهت و نیز از این جهت که این اقوام علاوه بر شکار ، يك زندگی كامل کشاورزی را اعمال میکردند ، اساطیرشان در درجات مترقی تر قرار میگیرد .

مهمترین اقوام ساکن این نواحی ، اقوام ایروکوئیس Iroquois بودند . و بطور کلی عقاید و تصورات ایشان راجع به مسائل مذهبی در حول دنیروی خوب و بد شکل میگرفت ، جهان تحت اداره ارواح بود . مانند سایر اقوام بدوی ارواح گذشتگان به اخلاف و آیندگان مساعدت میکردند . قربانی برای ارواح ما فوق الطبیعه رواج داشت و اسیران جنگی اغلب مشمول این رسم میشدند ، همیشه مراسم مذهبی همراه با رقص و آواز و بکار بردن ماسکهای سمبولیک ، اعمال میشد .

یکی از نکات مشخصه اساطیر این اقوام يك پدر خدا یا روح بزرگ و حاکم بر همه است ، این پدر - خدا از بسیاری جهات با خدای خدایان اساطیر اروپائی مشابه است ولی در میان این اقوام ، این تصور بصورتی مجرد شکل میگیرد ، یعنی هیچ تعریفی راجع به شکل و نحوه زندگی و مشخصات این پدر - خدا نیست .

به موجب تصورات این اقوام ، در ابتدا و قبل از آفرینش زمین ، مردم و نوع انسان در پشت آسمان زندگی میکردند ، زمانی دختر رئیس قوم بیمار شد و به موجب اندرز پیران قوم ، مردان قبیله در اطراف ریشه‌های درخت بزرگی گودالی کردند تا دختر بیمار را در آن جای داده و ارواح او را بهبودی دهند ، ولی به مجرد آنکه گودال‌کننده شد درخت بزرگ همراه دختر از آسمان سقوط کرد و به میان دریای عظیمی که زیر آسمان قرار داشت افتاد . در آن دریا دو قو دختر را از غرق رها نیده و بنزد لاک پشت بزرگ ، رئیس همه جانوران دریا بردند ، لاک پشت برای آنکه مسکنی برای دختر بسازد به جانوران دستور داد تا به جستجوی درخت غرق شده رفته و مقداری خاک از ریشه‌های آن درخت کنده و به سطح آب بیاورند . يكايك جانوران به جستجوی اعماق

دریاها رفتند و باز نگشتند. تا سرانجام وزغ پیری عهده دار این مأموریت شد وزغ پس از يك غوص طولانی به سطح آب بازگشت و پس از تف کردن مقداری خاک بر پشت لاک پشت بزرگ، از فرط خستگی درگذشت. قطعه خاک بر پشت لاک پشت رشد کرد تا تبدیل به زمین پهناور شد و جانوران برای دختر مسکنی روی آن ساختند، بدین ترتیب بود که زمین بوجود آمد. بعد لاک پشت بزرگ، مقرر کرد تا لاک پشت دیگری به آسمان سفر کرده و از تکه های آذرخش آسمانی ماه و خورشید را بسازد. و بدین ترتیب شب و روز بوجود آمد (آفرینش از دریا، شباهت با تورات)

راجع به ستاره ها طبق اساطیر، جانوران و ملازمان لاک پشت بزرگ بودند که از پل قوس و قزح در جستجوی سرزمین های سبز و چراگاهها، به آسمان صعود کردند و آنجا تبدیل به کواکب شدند.

دختری که از آسمان سقوط کرده بود، بعد از آنکه در منزلی که برایش مهیا کرده بودند جایگرفت آستن شد و دوپسر دوقلو زائید که یکی مظهر خوبیها و دیگری مظهر شروبدیها بود، این دوپسر کار شکل دادن بزمین را عهده دار شدند، یکی گلها و میوه و چمن زار و همه مظاهر خوب زندگی را خلق کرد و دیگری خارها، گیاهان مسموم، زمین های خشک و کوههای بی حاصل را آفرید.

دیگر از مشخصات این اساطیر، اعتقاد به وجود خدای رعد بود. البته نه با همان وظایف معمول خدائی در اساطیر غربی. هانگ Hang مظهر و روح رعد آسمانی بود که چون در آسمان میفرید، نوید فرارسیدن بهار را میداد. برای هانگ اهدا هدایا و مراسم جشن های باشکوهی برپا میشد گفته میشد که زمانی دختر بسیار زیبایی میزیست که هیچ مردی را بشوهری نمی پذیرفت و آنان را همشان خود نمیدید، روزی مردی زیبایی بی نظیری به خانه وی رفت و او را به همسری خود خواند، دختر مجذوب وی، مرد را تا دور دست افق و تا خانه او دنبال کرد و آنجا مدتی با او زیست

تا روزی مرد راز خود را بزنی افشاء کرد که او درحقیقت افعی خطرناکی است که با جادو خود را بصورت مرد زیبایی درآورده و بزنی نصیحت کرده چرخه زودتر بگریزد چون بزودی او بصودت اولیه خود درخواهد آمد ، پس زن با شتاب به دشت و کوه گریخت و افعی او را دنبال میکرد ، «هانگ» رعد آسمانی که دختر را زیبا یافت و او را درخطر مرگ دید بیدرنگ آذرخش را رها کرد و افعی سوخت . پس هانگ با دخترزمین ازدواج کرد و از آنجا میان زمین و آسمان ارتباط و همبستگی پیدا شد .

IV - اقوام ساکن دشتهای مرکزی (شکارچیان بوفالو)

این اقوام در قلمرو وسیعی در دشتهای مرکزی ساکن بودند ، علاوه برزراعت به شکار بوفالو میپرداختند و این جانور نقش عمدهای درزمینه اساطیری این اقوام ، حائز است و تصور میشود که بین ارواح این جانوران و ما در زمین رابطهئی هست که به موجب آن مادر- زمین این جانوران را برای رفاه حال مردم میفرستد .

در میان این اقوام ، دو قوم داکوتا Dakota و ماندان Mandan بر سایرین

اهمیت و برتری داشتند .

این اقوام نیز به يك پدر - آسمان بزرگ اعتقاد داشتند که جهان و آفرینندگان را هدایت میکرد میان قلمرو این پدر - آسمان و زمین ، قلمرو عقابها و بعد قلمرو رعد و برق و قوس و قزح و قلمرو ستارگان و ماه و خورشید بود که هر کدام از این ارواح و قدرتها به نحوی در زندگی بشر دخالت داشته و میتوانستند با تغییر شکل و موجودیت خود بزمن نزول کرده و در زندگی و روش روزانه آنها دخالت داشته باشند - از همه مهمتر اعتقاد به موجوداتی کوچک و زمینی بود . همان پری و حوری در سایر اساطیر که این پریان نیز در زندگی روزمره اقوام دخالت داشتند .

راجع به آفرینش ، يك پدر - آسمان بزرگ بنام نساو Nesaru تصور میشود

که آفرینش تحت نظر او انجام گرفت : در ابتدا در قلمرو آنها که زیر آسمان واقع

بود دو مرغابی زندگی میکردند. روزی دومرد ازلی، بفرمان پدر آسمان ظاهر شدند و به دو مرغابی دستور دادند تا از گل‌ها و لجن‌های اعماق دریا، برای آفرینش زمین بیاورند و بدین ترتیب زمین دومرغابی و دو مرد ازلی بوجود آورد. سپس دومرد ازلی بزیر زمین رفتند و آنجا به دو عنکبوت راز تولید نسل را آموختند، از این دو عنکبوت که تقریباً آدم و حوای این اقوام بشمار می‌روند، نسل جانوران و غولها بوجود آمد، اما چون پدر خدا از وجود غولها ناراضی بود گندم را خلق کرد و دانه‌های آنرا به عمق زمین فرستاد، و از آن دانه‌ها نسل انسان بوجود آمد. پس پدر- آسمان طوفان وسیل را برانگیخت و نسل غولها را از میان برد. آنگاه مادر - ذرت مأمور شد تا نسل انسان را از اعماق زمین به سطح زمین و قلمرو روشنائی بیاورد. بعد از آن پدر - آسمان و مادر - ذرت رَزمِ زندگی و قربانی به ارواح و تقدیس ارواح را به آنها آموختند.

همین اقوام افسانه دیگری راجع به آفرینش داشتند که احتمالاً از ریشه قدیم تری سرچشمه گرفته، به موجب آن مرد تنها بود که موجب آفرینش زمین گردید، در زمانی خیلی قدیم مرد تنها در بیسط آبهای زیر آسمان راه میرفت و نمیدانست از کجا بوجود آمده است، پس برگشت و رد پای خود را دنبال کرد تا بسیار دورتر گل سرخی را بر سطح آب دید. گل سرخ دریائی افشاء کرد که مادر و زاینده مرد تنهاست، پس مرد تنها به دو مرغابی که در اطراف گل سرخ دریائی شنا میکردند دستور داد تا به عمق آب بروند و از گل و لای دریائی برای آفرینش زمین بیاورند، مرد تنها همچنان سبب آفرینش جانوران و گیاهان گردید.

افسانه‌ئی شبیه به افسانه‌های اساطیری غربی راجع به آفرینش آدم، در میان اساطیر این اقوام وجود دارد به موجب آن بعد از آفرینش جهان، خدایان از گل و لای دو فرد انسانی یعنی یک مرد و یک زن آفریدند، بعد خدایان همه جانوران را به

صف کرده و از جلوی مرد گذرانند مرد ، بوفالوی سیاه و سپیدی را به تیرزد و از آنجا مقدر شد که نور و تاریکی و شب و روز بوجود بیاید .

ماه و خورشید و کواکبی چون ستاره صبح و ستاره غروب در میان این اقوام اهمیت شایان داشتند ، هر چهار سال یکبار دختری اسیر را که از قبیله دشمن میر بودند برای ستارگان صبح و غروب قربانی میکردند - این اقوام نیز عقیده داشتند که پایان جهان و نسل آدمی ، در روزی که خورشید تاریک میگردد ، فرا میرسد در این روز سنگهای آسمانی بزمین میریزند ، و قوس و قزح پدیدار میگردد .



SPENCE . L. THE MYTHS OF THE NORTH AMERICAN INDIANS (LONDON 1914)

☆☆☆

BRINTON . D. G. MYTH OF THE NEW WORLD (1899) .

☆☆☆

RANK , OTTO : THE MYTH OF THE BIRTH OF THE HERO .

(NEW YORK 1959)